

تأزه یول

N°:20
jan1992

نشریه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی

شماره ۲۰

دی ۱۳۷۰



طرح: کوراوغلی

* یادداشت ماه:

هر که باد بگارد، طوفان میدرود

* طبرستان نه،

ترکمنستان

* و اینگونه گذشت

* نوشته های تابستان

* بیاد شاعر فقید "آرام"

* چند خبر

آنکه باد میکارد، طوفان می‌درود

مخدر و توزیع آن در روستاهای مجاور استفاده میکنند.

آری، در تصور نمی‌کنجد، اما واقعیت دارد روستاهای ترکمن صحرا چون جوانانش تکیده و خمیده گشته است.

* سخن گفتن از آموزش نیز در ترکمن صحرا از آن حرفهاست. نه در رژیم شاه و نه در ج.ا. کمترین توجهی به امر آموزش در منطقه نشده است. بیش از ۵۰٪ کودکان و جوانان ترکمن از تحصیل ابتدایی محروم هستند و این رقم در مورد دختران گاهی به ۷۵٪ نیز میرسد. برای نمونه در روستای "اوقچی" تنها ۵ دختر بمدرسه میروند.

در اکثر روستاهای ترکمن صحرا یا اصلا مدرسه‌ای وجود ندارد و یا تنها یک دبستان چهار یا پنج کلاسه ابتدایی وبدون کمترین امکانات آموزشی موجود است. در پارهای از روستاهای "مراوه تپه" برای پنج کلاس ابتدایی یک مدرسه، تنها دو معلم وجود دارد. بسیاری از دانش آموزان حتی پس از اتمام دوره ابتدایی قادر به تکلم به زبان فارسی نیستند.

استخدام در آموزش و پرورش جلوگیری از تبعیض آشکار علیه مردم ترکمن در سرزمین آبا و اجدادی خود است. در این استخدام ها همیشه درصد پذیرفته شدگان غیر ترکمن بیش از بومی هاست. مثلا در یک مورد در استخدام معلم پیمانی تنها ۰.۸٪ پذیرفته شدگان ترکمن بودند، حال آنکه اکثریت شرکت کنندگان در آزمون استخدامی را بقیه در صفحه ۳

مرگ در سرزمین ما چه راه همواری دارد. پیکر بسیاری در میان دود و آتش و گلوله به خون آغشته شد. عدای دیگر در پای چوبه‌های اعدام، زندگی را بدرود گفته‌اند و عدای نیز با ارمغان "مرگ سفید" دست و پنجه نرم میکنند. چه بیارند جوانانی که در اثر بی آیندگی، نبود تفریحات سالم امکان ادامه تحصیل و... خود را بدست اعتیاد سپردند تا شاید از درد و رنج چند ساعتی فارغ شوند. در روستاهای ترکمن صحرا، مرگ، سفید چه کرده است؟ اعتیاد در "آق قلا" و روستاهای اطراف آن چه بیرحمانه و آسان جوانان و آینده سازان را پرپر میکند. به تصور در نمی‌آید که در "یامبی" ۵۰٪ جوانان و میانسالان معتاد و یا عامل فروش مواد مخدر باشند. در این روستا، اعتیاد به چنان درجه‌ای رسیده است که در میان مردم "آق قلا" وحومه آن، به "زاهدان ترکمن صحرا" معروف شده‌است. در روستاهای "اونق یللی"، "قویلی" و "قزلجه باتی" نیز وضعیت بدینگونه است. عمق فاجعه آنگاه بیشتر عیان میگردد که بدانیم متأسفانه زنان و دختران نجیب این مرز و بوم نیز بدام این بلیه شوم افتاده اند. یکی از عاملین قاچاق مواد مخدر خود اعتراف میکند "ما به روستا میرویم، و آن سری از معتادها که توانایی تهیه پول را ندارند، زنان خود را در اختیار ما میگذارند و یا قول شکار دختران جوانی را میدهند و یا از زنان برای حمل مواد

حق اشتراك سالانه برای کشورهای اسکاندیناوی معادل ۱۲۰ کرون سوئد باضافه هزینه پست.
حق اشتراك و ككهای مالی خود را به حساب زیر واریز نمائید:
Postgiro -64 44 43-4

آبشانی ما : Taze Yol
Box: 217
440 06 Gråbo
Sweden

تازه یول نشریاتی است آزاد و به هیچ گروه، سازمان و حزب سیاسی وابستگی ندارد. و نیز تلاش میکند خوانندگان و علاقمندان را با فرهنگ و مسائل مردم ترکمن آشنا سازد.
تازه یول کوشش میکند پیرامون مسئله ملی و جنبش خلق ترکمن بحثهایی را دامن بزند، لذا کلیه خوانندگان و دوستان میتوانند مطالب و مقالات خود را به نشریه بفرستند.

* مسئولیت مقالات با اعضا بر عهده نویسندگان است و چاپ آنها لزوما به معنی تأیید مواضع مطروحه نیست.

* تازه یول در کوتاه کردن و اصلاح مقالات رسیده آزاد است.

* مطالب ارسالی حتی لامکان کوتاه و خوانا باشد.

* مطالب رسیده پس فرستاده نمیشود.

بدنبال فروپاشی اتحاد شوروی و شکل گیری جامعه دولتهای مستقل در مرزهای شمالی ایران بجای يك کشور، چند کشور و دولت مستقل پا گرفت. جمهوری در قبال این تغییرات در آغاز مردد ماند و از نظر سیاسی و دیپلماتیک بیشتر به سمت مسکو و به تحکیم روابطش با آن تمایل نشان میداد، ولی از نظر اشاعه اندیشه‌های اسلامی و ایجاد حکومت‌های اسلامی در جمهوری هم جوار ایران نیز غافل نبود. در این‌راه از اشکال مختلفی بهره گیری کرده و میکند. در عین حال جمهوریهای مستقل آسیای میانه به عرصه رقابت ج ۱۰ و ترکیه تبدیل شده است.

تغییرات و تحولات همسایه بزرگ سابق ایران علیرغم همه فراز و فرودهایش نشان از يك واقعیت آشکار دارد و آن دستیابی ملت‌های تحت ستم به حقوق خود و برخورداری از حق اداره و حکومت بر سرزمینی به میل و اراده خود میباشد. اما متأسفانه

زمامداران ایران درسی از این تغییرات نگرفته اند و بر عکس به ندیده گرفتند موجودیت و حقوق ملت تحت ستم ایران ادامه میدهند. یکی از آخرین موارد آن طرح تقسیم استان مازندران به دو استان "مازندران" و "طبرستان" است. منظور از "طبرستان" همان سرزمین ترکمن صحرا است. که اکثریت مطلق آن را ترکمنها تشکیل میدهند و از نظر وسعت ۲۰۰ هزار کیلومتر مربع را بالغ میگردد.

زمامداران حکومتی بجای اینکه این استان را "ترکمنستان" نام گذاری کنند، تلاش دارند که "طبرستان" را بر پیشانی آن بکوبند. و مرکز آنرا شهری انتخاب میکنند که اکثریت مطلق آنرا غیر ترکمنها تشکیل میدهند.

رژیم پهلوی پیرو سیاست‌های اضمحلال ملت‌های غیر فارسی سرزمین ترکمن را در میان دو استان مازندران و خراسان تقسیم کرده بود. اکنون جمهوری اسلامی

نوشته های
وقتی به منزل کسی رفتی قبل از ورود از در سرفتای یا صدایی از خودت در بیاور. تا بدانند کسی دارد می‌آید، این جزو آداب و رسوم ما ترکمنهاست. حقیقت مطلب هم در اینست که ترکمنها قبل از ورود به خانه کسی سرفتای میکنند و آمدن خود را به صاحبخانه اعلام میدارند و این چیزی است مانند در زدن.

* * * * *

غرور و تکبر و خودپسندی اشخاصی را کوچک و حقیر میکند. از سوی دیگر تواضع فروتنی افراد را بزرگ منش جلوه میدهد. لو تولستوی نویسنده روس میگوید که هر کدام از ما انسانها مانند خط کسری هستیم که صورت آن افکار و نظرات مردم نسبت به ما و مخرج آن افکار و نظرات خود ما میباشد. برای درک این موضوع ریاضی دان بودن حتمی نیست. کمی تعمق مسئله را روشنتر میسازد.

* * * * *

را کوسفند میتواند تحمل کند، آنهم گوسفند پیر! این مثل را میتوان در مورد افتخار و شهرت نیز بکار برد. شهرت و افتخار را انسانهای غیور میتوانند تحمل کرده و بر دوش بکشند. شهرت و افتخار وسیله مناسبی برای سنجش غیرت و جوانمردی انسانهاست.

نوشتن خاطرات در مورد دوستان،

همکاران و یا رفقای شهید مسئله دشوار و پیچیدهای میباشد. که کمتر کسی در این دوره و زمانه در این عرصه دست بقللم میزند. اگر شخصی قصد نگارش در این عرصه را داشته باشد، نباید شخصیت دوست یا رفیق شهید خود را به نفع این یا آن شخص ثالث کوچک و حقیر و یا بیش از حد بزرگ نشان دهد. هر نوشتن‌ای در این زمینه باید به کامل نمودن شخصیت واقعی و انسانی فردی که در موردش نوشته میشود، کمک کند. زیرا مردم در مورد این خاطرات و نوشته ها

علیرغم علم به وجود ملتی بنام ترکمن و علیرغم علم به اینکه این ملت دارای سرزمین خاص خود است، تقسیم سرزمین ملت ترکمن را همچنان حفظ میکند و با ایجاد استانی بنام "طبرستان" به شکلی دیگر به پایمال کردن حقوق و تحقیر ترکمنها همت گمارده است. آنچه که ما از تاریخ بیاد داریم "طبرستان" شامل مازندران و بخشهایی از گیلان است که مردم این مناطق دارای تاریخ و ویژگیهای فرهنگی خاص خود نیز بوده‌اند. قضیه بیشتر به آن شبیه است که مثلا نام استان اصفهان را به "ترکمنستان" تغییر دهیم.

رهبران حکومت اسلامی با این حرکت خود به ملت ترکمن یکبار دیگر نشان دادند در ملت ستیزی و ترکمن ستیزی خود همچنان استوار و ثابت قدم هستند و تحولات عمیق بین‌المللی از جمله استقلال جماهیر شوروی و جنگ یوگسلاوی بر آنان تأثیری نگذاشته است.

هر که باد

ترکمنها تشکیل میدادند.

در دناکتر از همه اینها، پا کوبیدن بر خواست و آرزوی هزاران دختر و پسر جوان ترکمن است که فریاد میزدند "اوقو گرگ، حاط گرگ، ترکمنچه مکتب گرگ" در شرایط کنونی آموزشی وجود ندارد، چه رسد به آنکه به زبان مادری باشد.

واقعیت آنستکه رژیم و مسئولین آن در منطقه تا توانستند صدها درد و رنج به جان ترکمنها انداختند، از هیچ تلاشی برای تحقیر و فرو کوبیدن آنها فروگذار نمودند، نه فقط آموزش بزبان مادری را منع کردند بلکه لباس ملی ترکمنها را نیز از تن دختران جوان بیرون کشیدند و بجای آن جامه سیاه چون دل خود را بر آنان پوشانیدند. تنبیه و نهایتا اخراج از مدارس حربه رژیم در برابر هر معترض و منتقدی بود که با این اقدامات به مخالفت بر میخواست. اما بنا به مثل معروف "هر که باد درو

دلشوره و نگرانی عجیبی سعید را عذاب میداد. دلشوره و نگرانی از چی؟ چرا سعید اینچنین برانگیخته شده بود. این را خودش هم نمیدانست. میدانست که او بالاخره پیش بقیه دوستانش خواهند برد. میدانست، شاید هم نمیدانست. از کجا معلوم، شاید. هم او را نشاناسند. شاید به او شك کنند، ولی نه. از رفقهای بالاتر میپرسند و میفهمند که او کیست. میفهمند که او هم بخاطر سوسیالیسم به چنین روزی گرفتار شده. پس نگرانی از چی بود؟ نگرانی طبیعی از آیندهای که معلوم بود و معلوم نبود. قبل از اینکه به اینجا بیایند شنیده بود رفقایش که قبل از او به شوروی آمده بودند در شهری به اسم "چارجو" زندگی میکنند. حتی اینرا هم میدانست که چند روزی در یکی از پادگانهای مرزی او را نگاه خواهند داشت، شاید هم ضعف و سردرد باعث چنین نگرانی باشد. خودش هم نمیدانست. ولی بهتر آن دید که علت را در بیماریش پیدا کند.

در این افکار بود که در باز شد و شخصی با لباس نظامی مرتبی وارد اطاق شد. از چهره اش میشد فهمید که ترکمن است. سعید از جایش برخاست و سلام کرد. از جعبه کمکهای اولیهای که در دست او بود فهمید که باید دکتر باشد. او هم سلام کرد و بزبان ترکمنی خود را معرفی کرد:

من اراز گلدی عطايف دکتر پادگان هستم. امان گلدی گفت که حالتان خوب نیست، بفرمائید روی تخت بنشینید تا معاینه تان کنم.

سعید کنار تخت نشست و دکتر روی چهارپایه کنار تخت نشست و جعبه اش را روی تخت کنار سعید گذاشت. در حین معاینه از سعید پرسید:

از گنبد هستی؟

اصلا از گمش دفه هستم. ولی چند سالی است که در گنبد زندگی میکنم. شما از کجا هستید؟

من از شهر کراسنووورسک هستم. چند ماه است که بعنوان افسر وظیفه در اینجا خدمت میکنم.

از شنیدن نام کراسنووورسک سعید تعجب کرد. فکر کرد که باید یکی از شهرهای جمهوریهای روسیه یا بلاروسیه و شاید هم اوکراین باشد. خواست که از دکتر بپرسد، ولی نپرسید. دکتر گفت: نیمی تان تقریباً نرمال است ولی کمی تب دارید. چند قرص برایتان میدهم که قبل از هر وعده غذا مصرف کنید. اگر تب شدید کردید و یا سردرد شدید داشتید، میتوانید دو قرص استفاده کنید. نگران نباشید. چیز مهمی نیست.

خیلی ممنون از اینکه لطف کردید و آمدید.

خواهش میکنم. وظیفه نام بود. قبلاً هم یکی از دوستانتان را اینجا ملاقات کرده بودم. اگر اشتباه نکنم اسمش حمید بود. با خانم و پسرش اینجا بودند. شخصی خوب و با معلوماتی بنظر میرسید. فکر کنم که او هم از گنبد بود. اسم پسرش همپاشار بود.

سعید با خودش فکر کرد که کی میتواند باشد. خیلی ها اسم پسرشان را یاشار گذاشته بودند و اسم چند تا از دوستانش که به شوروی آمده بودند حمید بود.

چه شکلی بود این حمید؟ نگفت از کجا بود؟

راستش من فقط چند لحظهای با ایشان بودم. قد دراز و لاغری داشت. و سبیل کلفتی داشت. زیاد هم قیافه اش به ترکمنها نمیخورد. ولی ترکمن بود. يك خال هم درست روش چانه اش بود. من چیز بیشتری خاطر نمیست.

باید خودش باشد، حمید را از زمان دانشگاه میشناخت. سال ۵۵ بود که با هم وارد دانشگاه شیراز شده بودند. آئی، چه زبان تیزی داشت حمید، باکی از این نداشت که با چه کسی حرف میزند، حرفش را میزد. همانطوری که فکر میکرد، همانطور هم حرفش را میزد. تازه با جریانات چپ در دانشگاه آشنا شده بودند.

اراز گلدی در حالیکه وسایلش را جمع میکرد گفت:

من دیگر باید بروم. از آشنایی تان خیلی خوشحال شدم. اگر حمید را دیدید حتما سلام مرا به او برسانید. اگر باز هم کمکی احتیاج داشتید، خبرم کنید. این قرصها را استفاده کنید. انشالله که حالتان بهتر خواهد شد.

در باز شد و دکتر بیرون رفت. او رفت و باز سعید با افکارش تنها ماند. به حمید فکر کرد. کجاست او حالا؟ چکار میکند؟ حتما سعی میکند که تحصیلاتش را تمام کند. با آنها هم مشقت وارد دانشگاه شده بود، ولی نتوانسته بود تحصیلاتش را به سرانجام برساند. یعنی که نشد به سرانجامش برساند. چند بار او و سعید را بجرم اخلال در دانشگاه و براه اندازی اعتصاب دستگیر کرده بودند. به هر بهانه ای اعتصابی راه میافتاد بد بودن غذا، وضع نامتناسب خوابگاه و... اگر چه وضع غذا زیاد هم بد نبود ولی بهر حال باید اعتراض میشد به بهانه غذا و چیزهای دیگر به سیستم موجود، به شاه و اطرافیانش به سرمایه داری، به فقر و بیعدالتی، باید که اعتراض میشد.

زمنه های انقلاب که بگوش رسید، هر دو به گنبد برگشته بودند. با کمک چند تن از دوستانش چادر بزرگی در پارک عمومی گنبد بر پا کردند و نمایشگاه کتاب و عکس دایر نمودند. زمانی بود که رژیم به یکسری از آزادیها تن در داده بود. کتاب بود که چاپ میشد و کتاب بود که فروخته میشد. و شور می انگیخت. از کتابهای داستان، رمان گرفته تا کتب سیاسی را در نمایشگاه گذاشته بودند. افراد زیادی از روشنفکران ترکمن دور و برشان جمع شده بودند و تقاضای همکاری میکردند. جلسه های فرهنگی و سیاسی بصورت مخفی برگزار میشد. فیلمهای سینمایی که داستان سیاسی داشتند بنمایش گذاشته میشد. غوغایی بود. آن روزها حمید را همیشه در حال کار میدیدی. چه بر انرژی بود. همیشه میگفت که باید مردم را بحرکت واداشت.



در اطاق باز شد و رشته افکار سعید از هم پاشید. سرباز بود، با يك سینی وارد شد. سینی را روی میز گذاشت و رفت. همانطوری که آمده بود. حتی به سعید نگاهی هم نکرد. سعید از جایش برخاست. گرسنگی خیلی اذیتش میکرد. روی چهارپایه کنار میز نشست. بوی خوبی از مایع درون ظرف بلند شده بود و سعید را تحریک میکرد. در ظرفی دیگر رشته آبیز شده بود تکهای نان با کمی کره روی آن و لیوانی چای. قاشق را درون مایعی که شبیه سوپ بود، فرو برد و مزه کرد. سپس رشته را درون مایع ریخت و با هم قاطی کرد. چیزی شبیه آش رشته شد. از ابتکاری که بخرچ داده بود، خوشش آمد. تکهای از نان، کدو و شروع به خوردن غذا کرد.

سعید روی تخت دراز کشیده بود و چشم به سقف اطاق داشت. بعد از خوردن غذا و مصرف قرص حالش کمی جا آمده بود. دیگر آن حالت ضعف را نداشت، ولی سرش کمی درد داشت. از جایش بلند شد و یکی از مجلاتی را که روی میز بود برداشت و باز روی تخت دراز کشید. شروع به ورق زدن کرد. توانست برخی از کلمات را بخواند. ولی معنی آنها را متوجه نشد. حروف الفبای ترکی را از روی يك کتاب آموزشی یاد گرفته بود که اکثرا شبیه حروف روسی بودند. فهمید که مجله روسی است. مجله را ورق میزد و فقط به عکسهای آن نگاهی میکرد. دخترانی در حال اجرای رقصی باله، عکسی از يك جمع که احتمالا جلسه حزب کمونیست بود. در این حین در باز شد و امان گلدی، افسر ترکمن وارد اطاق شد. پس از سلام و احوالپرسی گفت:

— قرار است یکساعت دیگر مسئول کل مرزی ترکمنستان به همراه مسئول حزب کمونیست ترکمنستان در قاری قلا به اینجا بیایند. و قرار است که با شما صحبت کنند.

— نمیدانید راجع به چی میخواهند صحبت کنند؟

— فکر میکنم راجع به آمدنشان به شوروی باشد ولی اطلاع دقیقی ندارم. امیدوارم که موفق باشید.

پس از دادن خبر افسر ترکمن با سعید خداحافظی کرد و از در سلول (طاق) بیرون رفت. سعید با خود فکر کرد، حتما با رفقا تماس گرفته اند و آنها مرا تأیید کرده اند. حتما میخواهند ترتیب رفتن را به پیش دوستانم بدهند.

از جایش بلند شد و لباسهایش را مرتب تر کرد. با خودش فکر کرد "برای چی میخواهند مرا ببینند؟" امامت دارد

باید مردم بدانند که باید حقشان را بگیرند. حمید را همه جا میشد یافت. در محل نمایش فیلم، در محل نمایشگاه کتاب، در حال شعارنویسی بر روی دیوار. در حال نوشتن شعار "اوقسو گرگ، حاظ گرگ، ترکمنچه مکتب گرگ" آن روزها همه جا از این شعار پر شده بود. مردم معنی اینگونه شعارها را نمیفهمیدند. یعنی نمیفهمیدند که حرف دلشان است. حرفی است که سالیان سال خفه شده بود و نمیشد که به زبان آورد. این شعار و شعارهای دیگر چون "زمین از آن کسانی است که روی آن کار میکنند" بین مردم جا باز کرده بود.

۲۰ بهمن ماه بود. خبر رسیده بود که عدهای از روستائیان توسط آخوند معروف منطقه نقشبندی و به کمک ساواک برانگیخته شده بودند و قصد داشتند به شهر حمله کنند. قصد داشتند مردم بیگانه را بکشند. بدفاع از شاه و حاکمیتی که باعث و بانی بیسوادی و فقر برایشان بود، میخواستند به آشوب و کشتار و کشتار دست بزنند. باید که جلوی چنین فاجعهای گرفتند. میشد. حمید، سعید و همه دوستانشان دست بکار شدند. حمله شروع شد. عده زیادی در حالیکه برخی تفنگ ساچمهای، برخی قمه، برخی چماق داشتند حملهور شدند. هر کسی با هر چی که دستش رسیده بود به شهر حملهور شده بود. آخوند فتوی داده بود و آنها هم به فتوی وی لبیک گفته بودند. خیلیها نمیدانستند برای چی، فقط بخاطر وعدههایی که به آنها داده شده بود به سوی شهر روان شده بودند. کار آسانی نبود، جلوی اینهمه را گرفتن. همه در کار بودند. باید به آنها گفته میشد که به چه منظوری آنها را به شهر کشانده اند. میخواهند برادرکشی و آشوب راه بیاندازند. سعید و بقیه موفق شدند عدهای را از نیمه راه باز گردانند، ولی خیلیها هم آمده بودند و میزدند. برایشان فرقی نمیکرد به چی و یا به کی، در و پنجره مغازهها بود که بر اثر ضربه چماقها خرد میگشت. با اسب، با توپوتا، با هر وسیلهای که توانسته بودند آورده شده بودند. آورده بودندشان. آورده بودند تا زهر چشم بگیرند. آورده بودند تا بگویند که هنوز هم شاه کسی است. چند نفر زن و مرد غیر ترکمن کشته شدند. در و پنجره مغازه و فروشگاههای زیادی شکسته شد. خود آخوند نقشبندی هم آمده بود. سوار بر پشت توپوتای سفید ژاپنی فتوی میداد، بکشید، بزنید. کسی سنگی پرتاب کرد. سعید نفهمید که کی بود، ولی سنگ به تمامه آخوند افتاد و عماماش افتاد. نزدیکیهای عصر بود که سروصداها خوابید. برگشته بودند. کارشان را کرده بودند و برگشته بودند.

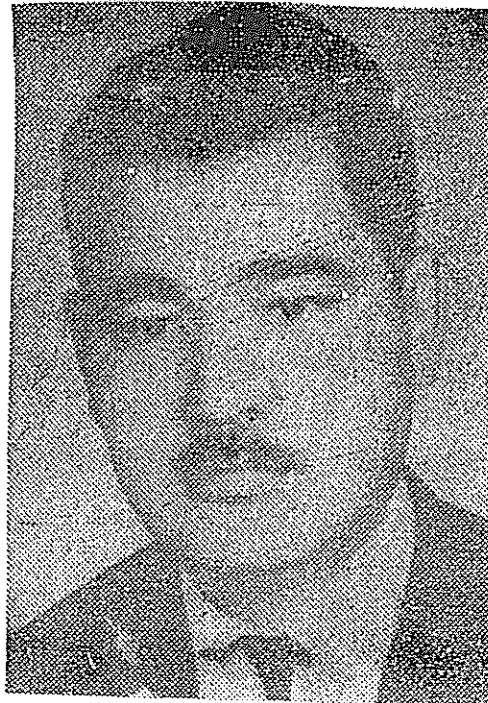
امید دفتر بنده منم یاز دیم نام
 آی دولانیب آشاق بیوزدن باتاندا
 اما هیج آرزومدن آلمادیم من کام
 قاری ماما ناقیل دییب یاتاندا
 امید بیلن ناکاملیقده، یورا گیم
 من گزاردیم سنی گوزلاب، اول زمان
 بر دنیا غوغا دور، ظاهریم آرام
 مامانگ سنی مندن آیرا ساتاندا

تصحیح وپوزش: در یادداشت ماه شماره ۱۹
 نشریه بجای ۱۱۰ امین سال اشتباها
 "صدمین سال" درج شده، که بدینوسیله
 ضمن پوزش تصحیح میگردد.

"اراز محمد شاعری" یکی از شاعران معاصر ترکمن است. او در سال ۱۳۱۲ در کوش دپه در خانوادۀای فقیر چشم به جهان گشود. وی در زادگاه خود تحصیلات ابتدایی را به پایان برد و سپس در بندر ترکمن و گنبد کاووس و گرگان تحصیلات دوره دبیرستان و دانشسرای تربیت معلم را تمام کرد. در سال ۱۳۳۴ بعنوان معلم در آموزش و پرورش استخدام گردید.

"اراز محمد شاعری" از جمله کسانی بود که نسبت به تحقیر و ستم ملی نمیتوانست بی تفاوت باشد. و همواره در قبال تبعیضات ملی و فرهنگی عکس العمل و حساسیت نشان میداد. این حساسیت و مبارزه جویی او را در صفوف مبارزان راه آزادی و ضد دیکتاتوری قرار داد. فعالیتهای آزادیخواهانه او منجر به دستگیری او گردید و محکوم به دو سال حبس شد.

بعد از آزادی و مدتی در بدری توانست در حرفه معلمی مشغول بکار گردد و فعالیتهای خود را عمدتاً بر روی مسائل فرهنگی متمرکز ساخت. و شروع به مطالعه ادبیات ترکمنی نمود و در اینراه توانست معلومات وسیعی کسب کند. به همراه تعدادی از همفکران خود به مطالعه و بررسی و معرفی ادبیات خلق ترکمن



همت گماشت. در این رابطه کوشش آنها در معرفی شاعر اندیشمند و ملی خلق ترکمن جایگاه شایسته‌ای دارد.

"اراز محمد" در کنار فعالیتهای فرهنگی و ادبی خود به سرایش برخی اشعار و رباعیات نیز پرداخت. و نخستین اثر شعری خود بنام "ترکمن رباعی‌لری" (رباعیات ترکمن) در یک مجموعه کوچک گردآوری کرده و منتشر نمود. این مجموعه با استقبال بی نظیری روبرو گردید، بطوری که بعد از انتشار در مدت زمانی کوتاه نایاب گردید.

"اراز محمد" اشعار خود را با نام "آرام" منتشر میکرد. انتخاب این اسم ظاهراً به دوران کودکی که در کنار دریای خزر است، و همچنین جنبه سمبولیکی بر میگردد.

بطوری که خود شاعر میگوید:

سحر وقتی سن هیچ باردینگی دریا
گوردینگی گوگه ریب نه آرام دریا
بیلدینگی سو دویی نه قدر غوغا
سن ینسه بیل منهم شول آرام دریا

رباعیات "آرام" علاوه بر اینکه دارای وزن و قافیه است، شکل و فرم خاص خود را نیز دارد. و بزبانی کاملاً ساده و مردمی سروده شده است. احساسات جوانی و عشق و دوستی، غم و درد در آنها بشکل انتقادی بیان گردیده است. برخی از مفسرین ادبی مجموعه شعری "آرام" را به مجموعه شعری "حیدر بابایه، سلام" شهریار شاعر سرشناس آذربایجانی نزدیک میدانند.

زندگی فعال و پر ثمر "آرام" متأسفانه نتوانست پروداوم باشد. شاعر در سن چهل سالگی در حین انجام وظیفه بسال ۱۳۵۲ دیده از جهان فرو بست.

نقض حقوق بشر در ج ۱۰

کمیسیون حقوق بشر سازمان عفو بین الملل در نخستین نشست خود از نقض حقوق بشر، اعدامهای جمعی، انجام دادگاههای در بسته و شکنجه زندانیان درج ۱۰ انتقاد کرد و خواهان ادامه بررسی وضعیت حقوق بشر در ایران شد.

افتتاح گمرک مرزی در اینچه برون
بدنبال دیدارها و گفتگوهای مسئولین جمهوری ترکمنستان و جمهوری اسلامی گمرک مرزی در اینچه برون افتتاح شد.

افتتاح این گمرک تردد اهالی دو طرف را آسان خواهد کرد. ترکمنهای ترکمن صحرا (ترکمنستان جنوبی) از چنین اقدامی ابراز خرسندی فراوان میکنند. بطوریکه

چند خبر

ایجاد امکان برای سهولت رفت و آمد را جشن گرفتند. بدینطریق بسیاری از خانواده های ترکمن که در دو طرف ترکمنستان و از یکدیگر جدا افتاده بودند، امکان دیدار رفت و آمد پیدا کردند.

نشست ترکمنهای اروپا
بخشی از ترکمنهای مقیم آلمان و سوئد اخیراً نشستی در شهر کلن ترتیب دادند بنا به اخبار رسیده موضوع نشست پیرامون "کنفرانس بین المللی ترکمنهای سراسر دنیا" که اخیراً در عشق آباد برگزار گردید، و استقلال جمهوری ترکمنستان و برخی

مسائل دیگر بوده است. هنوز گزارشی از خود اجلاس منتشر نشده است. ولی بقرار اطلاع، گزارش و مصوبات این نشست منتشر خواهد شد و در دسترس عموم قرار خواهد گرفت.

تربیت طلاب علوم دینی ترکمنستان در ترکمنستان
طبق اطلاع تلویزیون عشق آباد، جمهوری ترکمنستان تربیت طلاب علوم دینی خود را به ترکیه واگذار کرده است و مایل به تداوم و تحکیم رابطه فرهنگی و مذهبی با این کشور است. اعزام طلاب ترکمنستان به ترکیه و دعوت از استادان امور دینی ترکیه به ترکمنستان به ابتکار نصرالله عبدالله اف قاضی بزرگ ترکمنستان صورت گرفته است.

نوشته های تابستان

کریم قربان نه په س ترجمه و تلخیصی از: گونش

عشق، عشق، عشق.....

میتوان تکرار روزمره این کلمات را در هر روزنامه یا مجله ای یا در هر مجموعه اشعاری مشاهده کرد. از سویی گویند که در موضوعهای دیگر نیز باید نوشت. هر موضوع ادبی را مقابل موضوع ادبی دیگر قرار دادن کار نادرستی است. اگر استاد دوتار ساز را به ماهر نبودن در امور دیگر و یا نجار را به ماهر نبودن در ساختن دوتار مورد انتقاد قرار دهند، این امر مخالف موازین و پرنسیپهای استعداد هنری و خلاقیت است. پرداختن به موضوع عشق در آثار ادبی محدودیت خاصی ندارد. ولی میتوان سهل انگاری در امر پرداختن به این موضوع را محدودتر ساخت.

از جمع گریختن، به خلوت پناه بردن * * *

شاعر جسور و بیباکی چون مکتومقلان این کلمات را در شرایط سخت زندگی دوران خود بیان کرده است. تصور این مسئله که شاعر کبیر از جمع گریخته و در جستجوی خلوت میباشد بخودی خود شرایط سخت آن دوره را برایمان مجسم میسازد. و به این مسئله پی خواهیم برد که چگونه شاعر این کلمات را بر زبان آورده است.

اگر افرادی به کمک و همیاری و مساعدت فرد با استعدادی

بشتابند و او را از انحرافات و کج رویها آگاه سازند، آنها نیز با استعداد محسوب شده و میشوند.

ما به معانی کلمات و جملاتی چون "وفاداری به دوست خود" و "آگاه هستیم وفاداری به دوست یکی از اخلاق و صفات نیک انسانی میباشد. دوستان وفادار یا عبارتی دوستان واقعی،

حتی جان خود را نیز دریغ نکرده و آنرا فدای دوست خود

میکند. ولی باید دید دوست به معنای واقعی کیست؟ تو چرا باید بخاطر آن دوست مشکلات و مصائب را بجان بخری؟ بخاطر کارهای نیک او یا بخاطر کارهای زشت آن دوست؟ بعد از

پاسخ به اینگونه سئوالات میتوان ارزش وفاداری به دوست را ارزیابی کرد. وفاداری به دوست به معنای وفاداری به خلق و مردم خویش است. اگر غیر از این باشد، یعنی اگر وفاداری به دوست، وفاداری به خلق و مردم را دربر نداشته باشد چیز بی ارزش و پوچی خواهد بود.

مراسم تدفین یکی از چهره های برجسته ادبی ترکمن "آتا نووشودوف" بود. جمعیت انبوهی که ما شاعران جوان را نیز شامل بود، بطرف گورستان در حرکت بود. در این میان گفتگوی دو پیرزن که در پیاده روی خیابان ایستاده بودند توجه مرا بخود جلب کرد. آنها گنگ و مبہوت به همدیگر نگرسته و پرسیدند که چه کسی فوت کرده است؟ یکی از آنها گفت که به گمانم شاعری فوت نموده ولی نمیدانم کیست. پیرزن دومی

این جمله خاطرهای از دوران جنگ دوم جهانی را در من زنده کرد. در آن دوران که من کودکی بیش نبودم در کارهای زراعتی همسایگان که پیرزنی بنام آمان سولطان بود و نوای همسایگان و سال من نیز داشت، کمک میکردم. بعد از صرف هر غذای پیرزنی دعای طویلی را میخواند. من روزی از روی کنجگویی از وی پرسیدم که در مدت طویل دعا گویی چه میگوید؟ وی در جواب گفت که نام تمامی برادران و فرزندان و نوههایم که در جنگ شهید شدند و همچنین نام تمامی جد و آبادم را تکرار کرده و بیان آنها را زنده نگه میدارم. من گفتم، شما که اینهمه نام را تکرار میکنید، آیا نام شاعر کبیر مکتومقلی را نیز بر زبان میآورید؟ پیرزن با کمی تامل و مکث در جواب گفت، بنظر من مکتومقلی نمرده و هیچوقت هم نمیمیرد، بلکه همیشه در تمامی شئون زندگی یار و یاور ماست. یادآوری گفتههای این پیرزن کم سواد همیشه مرا به وجد و شکوہ میآورد.

نویسنده باید منتقد آثار ادبی خود باشد. حقیقت امر نیز

چنین است. ولی هر نویسنده یا شاعری قادر به انجام این کار نیست. یعنی هر نویسندگانی به آن حد از درجه کمال

نرسیده که بتواند به این امر جامه عمل بپوشاند. برای همین

هم انتقاد ادبی توسط شخص ثالث مسئله پراهمیتی برای خالق آثار ادبی است. در خلق آثار ادبی مسئله انتقاد از خود اعتماد

بنفس نویسنده را بربرتر کرده و او را مجبور به تفکر و تفحص میکند و همچنین خلاقیت ادبی فرد را به روند طبیعی خود سوق میدهد.

روند رشد شاعر را میتوان به سه مرحله تقسیم کرد. ساده

نگاری مرحله اول رشد شاعر است. مرحله دوم نگرش پیچیده است. مرحله سوم باز هم ساده نگاری. اکثر کسانی که به شعر نویسی پرداخته اند در همان مرحله نخست یعنی ساده نگاری

میلتند. و از آن نمیتوانند رهایی یابند. مرحله سوم نگرش صریح نظر از اینکه نگرش ساده است، تمامی دروس و سرمشقهای مرحله اول و دوم محسوب میشود. میتوان گفت که شاعر تنها

رسیدن به مرحله سوم سه بار میبرد و سه بار زنده میشود. البته شاعرانی نیز هستند که از مرحله دوم فراتر نمیروند. ولی اکثر آنها مجبور میشوند که اشعار خود را دوباره نویسی کنند.

گویند که در ترکمنها رسم نیست که وقتی به خانه یا منزل شخصی دیگری میروند در بزنند. ولی این حقیقت ندارد. وقتی که من کودکی ۱۰ ساله بودم، پدرم مرا بخانه یکی از دوستانش برای

گرفتن کتاب "ملانصرالدین" فرستاد. من بدون در زدن وارد خانه آنها شده و بعد از سلام گفتم که پدرم کتاب "ملانصرالدین" را میخواهد. دوست پدرم که مردی مسن بود بعد از اینکه

کتاب را به دست من رسانید، مرا به بیرون برد و گفت که

درباره مهاجرت

چه نارواست که ما را مهاجران نام نهاده‌اند
زیرا که این به معنی ترك دیار گفتگان است
اما ما به طیب خاطر جلای وطن نکردیم
تا وطن دیگر اختیار کنیم،
و نیز به سرزمینی نیامده‌ایم که همواره ماندگار باشیم.
بلکه ما گریختیم،
ما متواریانیم،
خانه سوختگان،
و این کشور که ما را به خود راه داد،
وطن ما نیست،
تبعیدگاه ماست.
نگران و هر چه نزدیکتر به مرزهای میهن نشستیم،
در انتظار روز بازگشت و گوش بزنگ
هر تغییر کوچک در آنسوی مرز را زیر نظر داریم.
بی آنکه خبری را فراموش کنیم یا از خواسته ای بگذریم
یا از آنچه رخ داده چیزی ببخشائیم.
هر سکوت ساعتها فریمان نمیدهد،
زیرا که ضجه‌ها از زندانهای دوردست
می‌شنویم
ما خود نیز جز ناله‌هایی نیستیم که اسرار تبهکاریها را به
این سوی مرز آورده‌ایم
هر يك از ما که با پای افزاری در میان مردم ظاهر میشود،
ننگی را آشکار میکند که امروز وطن ما را آلوده است.
اما هیچيك از ما اینجا نخواهد ماند
آخرین سخن هنوز ناگفته مانده است.....